

## تأثیر هژمونی در ایجاد نظم و امنیت بین‌المللی و توسعه حقوق بین‌الملل<sup>۱</sup>

مهدی فیروزآبادیان<sup>۲</sup>

محمود جلالی گروه<sup>۳</sup>

لیلا رئیسی<sup>۴</sup>

### چکیده

معمولاً روابط بین حقوق بین‌الملل و سیاست بین‌الملل، رابطه‌ای تقابلی در نظر گرفته می‌شود که یکی دربرگیرنده عدالت و برابری و دیگری دربردارنده قدرت است. اغلب چنین فرض می‌شود که حقوق بین‌الملل به وسیله قدرت کاهش می‌یابد؛ زیرا حکومت جهانی برای کنترل قدرت وجود ندارد و آنارشی گزینه‌های اجرایی را کاهش و اثر قوانین در روابط بین‌المللی را محدود می‌کند. فرض این مقاله این است که هژمون موجد، حامی و تثبیت‌کننده قواعد حقوقی بین‌المللی است. کشورهای قدرت‌مند و مخصوصاً دولت‌های هژمون برای کم کردن هزینه‌های مربوط به تثبیت صلح و امنیت بین‌المللی، ناگزیر از نهادسازی و به‌کارگیری قواعد حقوقی‌اند، چنان که حقوق بین‌الملل نیز برای تحمیل قواعد خود به قدرت نیاز دارد. این مقاله با روش توصیفی-تحلیلی و از منظری تاریخی قصد دارد به بررسی نقش هژمون در گسترش حقوق بین‌الملل بپردازد.

**واژه‌های کلیدی:** حقوق بین‌الملل، قدرت، صلح و امنیت بین‌الملل، هژمونی، انگلیس، امریکا.

<sup>۱</sup> این مقاله برگرفته از رساله دکتری با عنوان تأثیر تئوری‌های روابط بین‌الملل بر توسعه حقوق بین‌الملل است.

<sup>۲</sup> دانشجوی دکتری حقوق بین‌الملل دانشگاه آزاد اسلامی، واحد اصفهان، خوراسگان (نویسنده مسئول):

(firoozabadian@yahoo.com)

<sup>۳</sup> دانشیار گروه حقوق دانشگاه اصفهان

<sup>۴</sup> عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد اصفهان (خوراسگان)

## مقدمه

حقوق بین‌الملل و روابط بین‌الملل مدّتی طولانی است که به عنوان رشته‌های دانشگاهی مجزاً و مستقل، با نظریات، روش‌ها و جهت‌گیری‌های خاص خود، در نظر گرفته شده است؛ ولی باید گفت هم وجود حقوق بین‌الملل برای روابط بین‌الملل حیاتی است، هم سیاست بین‌الملل برای تکامل و عملکرد حقوق بین‌الملل ضروری است (Irish, ku & Diehl, 2013, p. 359). وسعت نهادها و حقوق بین‌الملل در سیاست جهانی معاصر به معنی آن است که دیگر امکانی برای فهم سیاست بین‌الملل بدون درک حقوق بین‌الملل وجود ندارد (Cali, 2009, p. 15). در هر صورت، این قدرت است که موجد نظم و عامل تدوام آن است و از این رو، نظم بین‌المللی در ارتباط مستقیم با قدرت برتر و مسلط در نظام بین‌الملل می‌باشد. براساس منطق بازیگر خردمند، منفعت‌طلبی، مبنای اساسی هر اقدام است. به این ترتیب، نظمی که قدرت مسلط در نظام بین‌الملل ایجاد می‌کند، تأمین‌کننده منافع آن قدرت بوده و به همین دلیل، مهم‌ترین حامی نظم موجود، قدرت برتر جهانی است که آن را ایجاد کرده است (Jamshidi, 2007, p. 876).

اگرچه بسیاری از نظریه‌پردازان به ایجاد نظم و امنیت بین‌الملل توسط قدرت هژمون معترف‌اند؛ ولی تصوّرشان از رابطه هژمونی و حقوق بین‌الملل اغلب این است که این دو به عنوان دو مسأله جدا از هم وجود دارند. حقوق بین‌الملل به طور گسترده‌ای مرتبط با توازن قدرت تصوّر شده است؛ زیرا در توازن قدرت، کشورها نسبتاً مساوی فرض می‌شوند. این چیزی است که هژمونی از آن اجتناب می‌کند. معمولاً رابطه بین حقوق بین‌الملل و سیاست بین‌الملل رابطه‌ای تقابلی در نظر گرفته می‌شود که یکی دربرگیرنده عدالت و دادگستری و دیگری دربردارنده قدرت است. رئالیست‌ها و دانشمندان حقوق انتقادی دارای چنین بینشی هستند و می‌گویند که حقوق بین‌الملل به وسیله قدرت کاهش می‌یابد. رئالیست‌ها معتقد به آثار سیاسی هستند و این که یک دولت مرکزی که نسبت به همه دولت‌ها اعمال صلاحیت کند یا تصمیمات سیاسی داخلی یا خارجی آن‌ها را تحت نظارت و بررسی قرار دهد، وجود ندارد. همه کشورها با پشتوانه قدرت، منافع ملی خود را پیش می‌برند. در این راستا، حقوق بین‌الملل تا جایی محترم است که با منافع کشورها، مخصوصاً کشورهای قدرت‌مند در تضاد نباشد. در این رابطه سؤالی که مطرح می‌شود، این است که دولت‌های هژمون چه نقشی در توسعه حقوق بین‌الملل دارند؟ آیا قدرت عاملی برای نادیده گرفتن قواعد بین‌المللی است؟ یا برعکس، قدرت می‌تواند باعث ایجاد و توسعه قواعد بین‌المللی شود؟ پژوهش حاضر با فرض قراردادن این مسأله که هژمون از توزیع قدرت در نظام بین‌الملل راضی است، این فرضیه را مطرح می‌کند که هژمون برای تثبیت موقعیت و جایگاه خود، خواهان حفظ ترتیبات حاکم بر نظام بین‌الملل است و برای حفظ نظم، صلح و امنیت بین‌الملل تلاش می‌کند. در این راستا نهاد‌های بین‌المللی از

جمله رژیم‌ها و حقوق بین‌الملل می‌توانند با ایجاد مشروعیت و تثبیت امور، هزینه‌های هژمون را برای مدیریت نظام کاهش دهند. به این ترتیب به نظر می‌رسد هژمون باید کشوری نهادساز و حامی قواعد حقوق بین‌الملل باشد.

نوع پژوهش حاضر، تبیینی - تحلیلی و همراه با بررسی کیفی تأثیر متغیر مستقل بر متغیر وابسته می‌باشد. با توجه به ماهیت و نوع موضوع مورد مطالعه، گردآوری اطلاعات از روش‌های گوناگون و به طور کلی، بر مبنای روش کتاب‌خانه‌ای صورت پذیرفته و تجزیه و تحلیل یافته‌ها نیز به طور عمده با شیوه تحلیل کیفی انجام گرفته است. به طور کلی اگرچه تحقیقات پراکنده و نامنسجمی در محافل آکادمیک در این خصوص صورت پذیرفته است؛ ولی با توجه به اهمیت مطالعات میان‌رشته‌ای، ضرورت مطالعه پیرامون تأثیر هژمون بر توسعه حقوق بین‌الملل همچنان احساس می‌شود. برخی از مهم‌ترین منابعی که به نوعی مربوط به پژوهش حاضر می‌شوند، عبارت‌اند از:

«دیدگاه‌های رهیافت‌های مختلف روابط بین‌الملل نسبت به مسأله صلح» مقاله‌ای است که توسط حامد عمویی و الهام حسین خانی نوشته شده و در بهار ۱۳۹۰ در فصل‌نامه تخصصی علوم سیاسی، به چاپ رسیده است. این مقاله می‌کوشد تا با کاوش عناصر مربوط به صلح در رهیافت‌های مختلف مثل واقع‌گرایی و لیبرالیسم به روشن کردن این مطلب پردازد که کدام یک از آن‌ها در شرایط جهانی شدن می‌تواند آرمان صلح جهانی را بر آورده سازند. همچنین، می‌توان به مقالات انگلیسی؛ مثل مقاله‌ای که نیکو کریش در نشریه اروپایی حقوق بین‌الملل در سال ۲۰۰۵ به چاپ رسانده، اشاره کرد. عنوان این مقاله «حقوق بین‌الملل در عصر هژمونی: قدرت نابرابر و ایجاد نظم حقوقی بین‌الملل» می‌باشد و به مسائلی چون حقوق بین‌الملل و قدرت‌های بزرگ، ارزش نهادهای چندجانبه برای کشورهای قدرت‌مند، تغییر و ناپایداری در نقش این نهادها، حقوق بین‌الملل و قدرت‌های هژمون و غیره اشاره می‌شود. هدف اصلی این مقاله نشان دادن نقش مثبت هژمونی در توسعه قواعد بین‌المللی است. مقاله‌ای نیز توسط جهانگیر کرمی با عنوان «هژمونی در سیاست بین‌الملل: چارچوب مفهومی، تجربه تاریخی و آینده آن» در زمستان ۱۳۸۵ در پژوهش‌نامه علوم سیاسی به چاپ رسیده که مباحثی مثل ثبات هژمونیک، رژیم‌های بین‌المللی، ظهور و سقوط هژمون و غیره را مورد بررسی قرار می‌دهد. محمد جمشیدی نیز در مقاله‌ای ضمن بررسی نظام‌های مختلف، نظام هژمونیک را بررسی کرده است. عنوان مقاله او «نظام‌های بین‌المللی تک‌قدرت‌محور: تک‌قطبی، هژمونی، امپراطوری» است که در زمستان ۱۳۸۶ در فصل‌نامه مطالعات راهبردی به چاپ رسیده است.

علی‌رضا رضایی نویسنده مقاله‌ای با عنوان «نظم ایده‌محور: الگوی ایالات متحده آمریکا از نظم در نظام بین‌الملل پساجنگ سرد» است که در تابستان ۱۳۸۹ در فصل‌نامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی چاپ شده است. وی الگوی آمریکا از نظم را بعد از جنگ سرد در چارچوب «نظم ایده‌محور» تبیین می‌کند. این نظم مبتنی بر یک سری هنجارها، الگوها، قوانین و معیارهایی است که هژمون تدوین، توجیه و اجرا می‌کند تا مسیر مطمئن‌تری برای رسیدن به منافع ملی خود برگزیده باشد. همچنین، پاینر اپیک، در مجله امور بین‌الملل در سال ۲۰۱۳ مقاله‌ای با عنوان «هژمونی و بحران در اقتصاد سیاسی جهان: اهمیت مشروعیت» به چاپ رسانده است که در آن ابتدا به ویژگی‌های اقتصادی هژمون اشاره شده، سپس نقش رضایت و مشروعیت ایده‌های نولیبرال در اقتصاد سیاسی برای هژمون بررسی شده است و این که مشکلات ساختاری در اقتصاد سیاسی بین‌الملل، می‌تواند این مشروعیت را از بین ببرد. در این مسیر بحران‌هایی که گریبان‌گیر اقتصاد جهانی شده است، مورد بررسی قرار گرفته است. عبدالله قنبرلو نیز مسأله ثبات هژمونیک را در مقاله‌ای با عنوان «ثبات هژمونیک در استراتژی اقتصادی-امنیتی آمریکا» بررسی کرده است. در این پژوهش، ادعا شده است که جریان منظم و باثبات اقتصاد بین‌المللی لیبرال، مستلزم مدیریت یک قدرت برتر است. این مقاله در زمستان ۱۳۸۵ در فصل‌نامه مطالعات راهبردی چاپ شده است.

با بررسی منابع موجود می‌توان گفت در مورد هژمونی و نظام حاکم بر روابط بین‌الملل، بعد از جنگ جهانی دوم و پس از جنگ سرد، همچنین، اقدامات دولت هژمون برای ایجاد نظم بین‌الملل، چه در عرصه اقتصادی، چه سیاسی و نظامی، مطالب و منابع زیادی وجود دارد؛ ولی آن‌جا که نقش هژمون در توسعه حقوق بین‌الملل به میان می‌آید، با کمبود منابع فارسی و لاتین مواجه می‌شویم. از این رو، پژوهش حاضر با گردآوری مطالب پراکنده از منابع گوناگون، سعی کرده است در جهت پیدا کردن پاسخی جامع به پرسش پژوهش و پرکردن بخشی از کاستی‌ها و خلأهای نظری و محتوایی گام بردارد.

## ۱- مباحث نظری پژوهش؛ نقش و کارکرد هژمون در عرصه سیاست بین‌الملل

### ۱-۱- مفهوم هژمونی

ریشه هژمونی به واژه‌ای یونانی به معنای رهبری برمی‌گردد. در روابط بین‌الملل یک هژمون، رهبر گروهی از دولت‌ها است (Griffiths, 2005, p.63). اصلی‌ترین مفهوم هژمونی در ادبیات روابط بین‌الملل که به طور مرسوم استفاده شده است، عدم تعادل قدرت در سیستم بین‌الملل را نشان می‌دهد که در آن

یک دولت چنان قدرت مند است که می تواند رهبری و تسلط بر این سیستم را اعمال کند (Antoniades, 2008, p. 3). مفهوم هژمونی را نخستین بار آنتونیو گرامشی<sup>۱</sup>، اندیشمند مارکسیست، به کار برد (Hajiyousefi & Alvand, 2008, p. 168). گرامشی هژمونی را رهبری و چیرگی در زمینه های گوناگون به ویژه سیاسی و فرهنگی می داند. از دید او هژمونی هم می تواند از مشروعیت برخوردار باشد و هم می تواند بر پایه تنش اعمال شود. امروزه مفهوم هژمونی با سلطه فراگیر جهانی و اعمال نفوذ در قلمرو جغرافیایی گسترده قابل تبیین است و منظور این است که کشور یا دولت قدرت مندی در سیستم بین المللی، بر مقررات و ترتیبات ناظر بر روابط اقتصادی و سیاسی بین المللی نفوذ و سلطه مؤثر داشته باشد (Ajorloo & Etebar, 2009, p. 138).

#### ۱-۲- هژمونی؛ صلح و نظم بین المللی

در روابط بین الملل، هژمونی به چند طریق باعث ایجاد صلح می شود: اول، این که هژمون به وسیله قدرت برتری که دارد، یک امنیت عمومی ایجاد می کند و از این طریق مانع رقابت های تسلیحاتی تجدیدشونده می شود. دوم، این که، هژمون اگر بخواهد می تواند هنجارهای بین المللی را برای هدایت رفتار کشورها تقویت کند (Griffiths, 2005, p. 64) و این که دولت هژمون با بهره مندی از توان عظیم اقتصادی و تولیدی و به ویژه مزیت های نسبی تولیدی و اقتصادی برتر خود، به تنظیم ساختار اقتصادی، تولیدی، تجاری، مالی و اعتباری دیگر بازارها و دولت ها اقدام می کند. همچنین، در زمینه های سیاسی و به خصوص، در ابعاد نظامی و استراتژیک ظاهر می شود. نتیجه کارکرد این رژیم ها و نظم بین المللی که از آن حادث می شود، حاکمیت بلامنازع سیاسی، نظامی، اقتصادی و حتی فرهنگی از سوی هژمون بر سایر دولت ها است (Poorahmadi, 2008, p. 44).

نظم هژمونیک، بستری مناسب برای برقراری روابط سیاسی مختلف و متقاطع میان دولت ها ایجاد می کند. این روابط که در بستر همکاری های امنیتی و اقتصادی تقویت می شوند، هم منافع متقابل را تأمین می کنند و هم نظم هژمونیک را باثبات می سازند. نظم هژمونیک که اغلب نهادینه شده و با توافق و رضایت کامل طرفین و فرآیند دوجانبه تعامل سیاسی همراه است، دارای سلسله مراتب کاملاً شفاف قدرت می باشد که هژمونی لیبرال نیز نامیده می شود. این نظم، نظم قانونی است که عبارت است از نظم سیاسی که حول نهادهای قانونی و سیاسی مورد موافقت همگان سازمان دهی شده و وظیفه تخصیص حقوق و

محدود کردن اعمال قدرت را بر عهده دارد. مهم‌ترین کارکرد نظم مبتنی بر قانون، ایجاد سیستم نهادینه‌شدهٔ تصمیم‌سازی است. در این سیستم، هر یک از اعضای نظام هژمونیک؛ اعم از قدرت هژمون و قدرت‌های کوچک‌تر، دارای حق رأی بوده و به نحوی تعریف شده می‌توانند در تصمیم‌های قدرت هژمون نفوذ و تأثیر داشته باشند. به این ترتیب، قدرت هژمون به نحوی تحت کنترل قرار دارد و باید به سیاست‌هایی خاص تعهد داشته باشد (Jamshidi, 2007, p. 795).

در یک نظم هدف‌مند که مورد نظر هژمون است، نهادهای بین‌المللی نقش کلیدی دارند. آن‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای در ظرفیت‌سازی برای تحقق صلح دارند. نهادها از طریق هنجارسازی و اعمال هنجارها، هرج‌ومرج ذاتی سیستم بین‌الملل را تعدیل می‌کنند. نهادها جنگ را غیرممکن نمی‌سازند و صلح را نیز الزامی نمی‌کنند؛ اما از طریق نهادینه‌سازی الگوهای همه‌گیر و اجتماع‌پذیری، بازیگران را در صحنهٔ جهانی مقید می‌سازند (khezri, 2009, p. 451). بنابراین، هژمون وظیفهٔ حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را با کمک نهادهای بین‌المللی انجام می‌دهد. در این راستا، سازمان ملل متحد و به‌خصوص، شورای امنیت این سازمان، در زمرهٔ مهم‌ترین سازمان‌های بین‌المللی محسوب می‌شوند که وظیفهٔ حفظ صلح و امنیت بین‌المللی را بر عهده دارند (Niakouby ; Ghiasi, 2013, p. 78).

هژمون منافعش را صرف ایجاد ثبات در سیستم بین‌المللی می‌کند. این کار از طریق ایجاد کالاهای عمومی صورت می‌پذیرد (Destradi, 2008, p. 10). در چارچوب پارادایم نولیبرالیستی، توانایی و قدرت دولت هژمونیک در تهیه و ارائهٔ کالای عمومی بین‌المللی، از عوامل شناخت قدرت هژمونیک است. این امر به منظور ثبات و نظم سیستم بین‌المللی صورت می‌گیرد. ایجاد، تقویت، تأمین هزینه‌ها و گسترش این کالاهای عمومی بین‌المللی که با عنوان رژیم‌های بین‌المللی (رژیم‌های پولی، مالی، تجاری، سیاسی و نظامی) معرفی شده‌اند، عوامل و ارکان اصلی ایجاد و تثبیت و تقویت نظم هژمونیک بین‌المللی لیبرال هستند (Pourahmadi, 2008, p. 43). هژمون علاوه بر فراهم کردن کالاهای عمومی، با سازمان‌دهی کردن روابط کشورها، امنیت بین‌المللی را فراهم می‌کند. در واقع، دولت هژمون این امکان را به آن می‌دهد که مشوق‌های منفی و مثبتی را به دیگر دولت‌ها ارائه کند و از این طریق، آن‌ها را به مشارکت در نظم موجود وادار می‌کند (Moshirzadeh & Jafari, 2012, p. 1975).

### ۱-۳- ثبات هژمونیک

نظریهٔ ثبات هژمونیک معتقد است که ایجاد رژیم، حفظ، اجرا و دوام آن‌ها به طور مستقیم به یک قدرت مسلط مرتبط است؛ زیرا در مورد امنیت یا تجارت، نظریه‌پردازان ثبات هژمونیک استدلال می‌کنند که تمرکز قدرت در یک دولت به آن معنی است که دولت هژمونیک می‌تواند از قدرت خود برای ایجاد

نهاد استفاده کند. همچنین، هژمون از سیاست هویج و چماق برای همکاری با پیرامون خود، ایجاد نظم، تا زمانی که هژمونی خود را حفظ کند، استفاده می کند (Krept & Arend, 2006, p.339)؛ به عبارتی دیگر، ایده اساسی مربوط به ثبات هژمونیک در تئوری‌های روابط بین الملل این است که جهان نیاز به یک قدرت مسلطی دارد تا قوانین را ایجاد و اعمال کند (Griffiths, 2005, p.63).

والن استین در تحقیقی به این نتیجه می‌رسد که زمانی که دولت‌های پر قدرت معیارهای قابل پذیرش رفتار و روش‌های برای حل مسائل بین آن‌ها را توسعه می‌دهند، هیچ جنگ قدرت بزرگی در این دوره اتفاق نمی‌افتد. در این دوره صلح به وجود می‌آید (Wallenstein, 1992, p. 88). دولت‌های قدرت مند نقش تعیین کننده‌ای در ایجاد و نگهداری هنجارهای جهانی دارند. از نظر بسیاری از واقع‌گرایان شرط لازم برای تشکیل سازمان‌های بین‌المللی، هژمون است و حفظ آن‌ها نیز مقتضی استمرار هژمون است؛ به موازاتی که دولت هژمون افول می‌یابد، سازمان‌های بین‌المللی‌ای که نظم جهانی را مد نظر دارند، یا کاملاً از بین رفته یا برای انعکاس توزیع قدرت جدید دگرگون می‌شوند (Space, 2005, p. 103). باید گفت ثبات هژمونیک در بستر اقتصاد بین‌المللی لیبرال، قابلیت تحقق دارد. ظهور و تحول اقتصاد جهانی مدرن ناشی از ظهور اقتصادهای ملی بزرگی است که به شکل متوالی توانسته‌اند سلطه یابند. نظام اقتصاد بین‌المللی نمی‌تواند بدون نظم سیاسی وجود داشته باشد و این نظم را قدرت برتر یا هژمون ایجاد می‌کند (Moshirzadeh, 2007, p.125).

تا کنون دو قدرت هژمون در تاریخ اقتصاد لیبرال ظهور پیدا کرده‌اند: بریتانیا در قرن نوزدهم و آمریکا پس از سال ۱۹۴۵. سال‌های میانی تا پایانی قرن نوزدهم به عنوان دوره هژمونی بریتانیا یا صلح بریتانیایی و سال‌های پس از جنگ جهانی دوم تا آغاز دهه ۱۹۷۰ به عنوان دوره هژمونی ایالات متحده آمریکا یا صلح آمریکایی شناخته شده‌اند. در این دوره‌ها ثبات هژمونیک تجربه شده است. همان‌طور که بیان شد، ثبات هژمونیک در بستر اقتصاد بین‌المللی لیبرال قابلیت تحقق دارد. در نیمه دوم قرن ۱۹ انگلستان به صورت هدایت‌گر اصلی فرآیند آزادسازی اقتصاد بین‌الملل ایفای نقش می‌کرد. بعد از جنگ جهانی دوم صلح آمریکایی جای‌گزین صلح بریتانیایی شد (Ghanbarloo, 2006, p. 880). آمریکا مهم‌ترین فاکتور شکل‌دهنده به سیاست جهانی در زمینه اقدامات دولت‌های کوچک است. در واقع، ثبات هژمونیک عواقب مهمی برای امنیت کشورهای کوچک دارد (Hinnebusch, 2006, p. 455). همچنین، هژمون باید بتواند سایر دولت‌ها را به قواعد نظام بین‌الملل متعهد کند. توانایی هژمون برای ایجاد تعهد، یکی از ابعاد حساس سیستم بین‌المللی است؛ زیرا در محیط آنارشی ایجاد تعهد امری دشوار است (Gaubatz, 2006, p. 45).

دولت هژمون باید سه ویژگی داشته باشد: توان‌مندی اجرای قواعد نظام، اراده انجام این کار و تعهد به نظامی که برای تمام دولت‌های عمده این نظام منفعت‌آمیز باشد. اگرچه اولویت هژمون در این سیستم، تأمین منفعت شخصی خود در کنار منافع عمومی است؛ اما هرگاه هژمون به دنبال استثمار از وضعیت و قواعد موجود باشد، نظام از حالت هژمونیک خارج شده و تنها به کمک اهرم اجبار می‌تواند خود را حفظ کند (Jamshidi, 2003, p. 792).

## ۲- رابطه قدرت و حقوق از منظر واقع‌گرایی

حقوق بین‌الملل و غلبه سیاسی معمولاً به عنوان دو چیز جدا از هم و وفق‌ناپذیر در نظر گرفته می‌شوند. چنین به نظر می‌رسد که دولت‌های مسلط از به کارگیری هنجارها اکراه دارند و از قواعد حقوق بین‌الملل اجتناب می‌کنند. به نظر می‌رسد که آن‌ها حقوق بین‌الملل را تحمیل‌کننده می‌دانند و در عوض به سیاست‌گرایی دارند. حقوق بین‌الملل تا آن‌جا برای هژمون اهمیت دارد که در راستای منافع آن باشد. این در حالی است که فلسفه وجودی حقوق بین‌الملل پس از شکل‌گیری نظام بین‌المللی و ستفالیایی، مهار زیاده‌طلبی و قدرت‌جویی سیری‌ناپذیر دولت‌ها و به طور خاص، قدرت‌های بزرگ بوده است. این طور پنداشته می‌شود که تأثیر حقوق بین‌الملل به توافقی از قدرت بستگی دارد. نتیجه این که حقوق بین‌الملل اغلب به عنوان عاملی برای برقراری مساوات و برابری به نظر می‌رسد، حال آن‌که قدرت به اعمال سلطه و نابرابری‌گرایی دارد. محققان رئالیست روابط بین‌الملل به همراه محققان مارکسیست و حقوق انتقادی به روش‌هایی اشاره می‌کنند که حقوق بین‌الملل به صورت ابزار درمی‌آید و به وسیله قدرت شکل داده می‌شود. بعضی حتی تاریخ حقوق بین‌الملل را به عنوان فصل جدیدی از غلبه قدرت‌های بزرگ نوشته‌اند. این انتقادات مهم هستند و گاهی دربردارنده اطلاعات مهمی هستند؛ ولی تقلیل‌پذیری حقوق بین‌الملل به قدرت، کاری غلط است (Krisch, 2005, p. 273).

در واقع، بحث سنتی رئالیست‌ها در مورد این که آیا حقوق بین‌الملل می‌تواند نقش مستقلی در شکل‌دادن به رویدادهای بین‌المللی ایفا کند یا خیر، همیشه مطرح بوده است. این قضیه بیشتر بر نقش قدرت در شکل‌دهی به حقوق تمرکز می‌کند؛ به عبارت دیگر، حتی اگر رئالیست‌ها به حقوق به عنوان متغیری مستقل، بی‌علاقه باشند، تعدادی از آن‌ها بلافاصله به حقوق به عنوان متغیری وابسته علاقه‌مند می‌شوند. شاید با این شناخت که به هر دلیلی قدرت‌های بزرگ در هر لحظه از زمان، مشتاق استفاده از



قوانین و مقررات حقوقی هستند تا علائق خود را پیش ببرند و قدرتشان را قانونی کنند. همان طور که ریچارد استین برگ<sup>۱</sup> می نویسد: «اکثر توضیحات رئالیستی در مورد حقوق بین الملل بر این که چگونه کشورهای قدرت مند سلاطین خود را پیش می برند، تمرکز می کند. رئالیست ها توسعه حقوق بین الملل را به علائق دولت های قدرت مند گره می زنند» (Kratochwil, 2000, p. 85).

رئالیست ها نمی گویند که همکاری های بین المللی یا حقوق بین الملل غیرمحمول یا کم اهمیت هستند؛ بلکه معتقدند دولت ها طبیعتاً زمانی همکاری می کنند که منافعشان از این همکاری تأمین شود. رئالیست ها تأکید می کنند که واقعیت های سیاسی دولت ها را ناگزیر می سازد که تعهداتی را بپذیرند و این که منافع قدرت مندترین دولت ها معنای همکاری را مشخص می کند. در نتیجه، رئالیست ها معتقدند که قواعد بین المللی و نهادها محدودیت دارند، اگرچه هر یک به طور مستقل، بر رفتار دولت ها تأثیر گذار هستند، آن ها صرفاً ساخته منافع اساسی و روابط قدرت هستند و اگر روابط قدرت تغییر کند، آن ها ممکن است تغییر کنند یا نادیده گرفته شوند (Dunoff, 2000, p. 66).

انتظار می رود که نابرابری میان کشورها تأثیر مستقیمی بر حفظ، توسعه و تغییر مقررات حقوق بین الملل داشته باشد، به ویژه کشورهای قدرت مند به طور کلی دارای گروه های دیپلماتیک بزرگ و پشتیبانی مالی خوب هستند که قادرند حقوق بین الملل را در راستای منافع خود پیش ببرند. آن ها می توانند سریعاً و به طور مؤثر نسبت به کارهایی که ضد علائق آنهاست، اعتراض کنند. اگر بیش از اعتراض کتبی و شفاهی لازم باشد، کشورهای قدرت مند نیز دارای قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی بیشتری هستند که آن ها را قادر می سازد که ادعاهای حقوقی را اعمال سازند، تحریم های تجاری را تحمیل کنند و انتقادات بین المللی را کاهش داده یا منحرف سازند (Kratochwil, 2000, p. 86).

باید توجه داشت که حقوق بین الملل هم ابزاری برای قدرت، هم مانعی برای اعمال آن است. این طبیعت دوگانه تنش هایی را در مورد کشورهای مسلط با نظم حقوقی بین الملل به وجود آورده است. در برخی از حوزه ها، کشورهای قدرت مند به این گرایش دارند که از حقوق بین الملل به عنوان ابزاری برای نظم و آرامش و تثبیت غلبه آن ها استفاده کنند. در حوزه های دیگر، با مانع مساوات و ثباتی مواجه می شوند که حقوق بین الملل برپا کرده است. کشورهای قدرت مند معمولاً در این مورد کنار می کشند (Krisch, 2005, p. 372). در هر صورت، دولت هژمون قدرت شکل دهی به قوانین بازی بین المللی را طبق ارزش ها

و منافع خود دارد. یکی از ویژگی‌های مهم این امر آن است که توزیع هژمونیک قدرت همیشه نتایج مشابه بین‌المللی ایجاد نمی‌کند. نتایج، بستگی به اولویت‌های خاص و اهداف دولتی دارد که دارای سلطه است (Mastando, 2004, p. 277).

### ۳- نقش هژمون در توسعه حقوق بین‌الملل

#### ۳-۱- ارزش نهادهای چندجانبه برای هژمون

هژمون مجموعه‌ای از ابزارها را برای تأثیرگذاری بر سایر دولت‌ها در اختیار دارد که عبارت‌اند از اقتناع، پاداش و زور یا تهدید به زور. هرچه هژمون از اقتدار و مشروعیت بیشتری برخوردار باشد، بیشتر به سمت استفاده از اقتناع و پاداش گرایش می‌یابد (Moshirzadeh & Jafari, 2011, p. 54). هژمون باید هرچه کمتر از زور استفاده کند، هژمون باید پذیرش بین‌المللی بیابد، این پذیرش به معنای ایجاد چارچوب‌ها، نهادها و ساختارهایی است که دیگران در آن مشارکت و هنجارها و قواعد رفتاری را تدوین کنند. این قدرت ساختاری توان تعیین شرایطی برای هژمون را فراهم می‌سازد که براساس آن، نیازهای خود را برآورده می‌کند و منافع خود را پی می‌گیرد. توان ایجاد و حفظ رژیم‌های همکاری و کنترل بی‌ثباتی جزء لاینفک قدرت هژمون است (Karami, 2006, pp. 7-13).

نهادهای چندجانبه در این جا می‌توانند نقش مهمی بازی کنند؛ چراکه طرح‌ها و تدابیر این نهادها، منعکس‌کننده استانداردهای مشروعیت است. باید توجه داشت که سازمان‌های بین‌المللی دولتی و رژیم‌ها نیز هزینه‌های کسب اطلاعات و تعاملات را برای دولت‌ها کاهش می‌دهد، رفتار دولت‌ها را تنظیم و شفافیت را تقویت می‌کند و این مسائل، همه در راستای منافع هژمون است (S peace, 2005, p. 124).

حقوق بین‌الملل یک نهاد چندجانبه است (شامل هنجارهای رسمی و غیررسمی، رژیم‌ها و سازمان‌ها). مفهوم حقوق بین‌الملل، یک نقش تنظیمی برای قانون در نظام بین‌الملل ایجاد می‌کند. همچنین، هماهنگی را تقویت می‌کند و موجب می‌شود سیستم کارآمدتر عمل کند (Burgstaller, 2005, p. 119).

اهمیت نهادها برای کشورهای برتر این است که در هر جایی به آن تکیه می‌کنند. بر پایه یک رهیافت عقلانی، می‌توان سه کارکرد نهادهای چندجانبه را برای موقعیت هژمونی تعریف کرد: تنظیم و به قاعده درآوردن، آرامش و تثبیت. اول، به وسیله احتراز از مذاکرات تکراری با هر کشوری و با قابلیت پیش‌بینی بیشتر، هنجارهای چندجانبه می‌تواند هزینه تعاملات برای قاعده‌سازی را کم کند. دوم، مذاکرات قواعد بین‌المللی در محکمه‌های چندجانبه، تأثیر زیادی بر کشورهای ضعیف‌تر دارد و یک انگیزه قوی برای پیروی از نتایج توافق‌ها به آن‌ها می‌دهد و آن‌ها را ترغیب به اطاعت داوطلبانه می‌کند. بنابراین، هزینه‌های

اجبار را کم می‌کند (آرامش). همچنین، باید توجه کرد که مانند همه قوانین، حقوق بین‌الملل نیز با تمرکز بر گذشته مشخص می‌شود. بیشتر منابعمش مربوط به حوادث گذشته می‌شود و در حقیقت، بسیاری از اصولش برای مدت‌زمان طولانی باقی مانده است. این مسأله حقوق بین‌الملل را با یک پایداری و ثبات ویژه‌ای تعریف می‌کند و آن را به منبع مشروعیت مجهز می‌کند. همچنان‌که می‌تواند ادعا کند که در طول قرن‌ها به وسیله جامعه بین‌المللی پذیرفته شده است. بنابراین، حقوق بین‌الملل برای کشورهای مسلط، ابزار باارزشی برای آرامش است. سوم، حقوق بین‌الملل به عنوان ابزاری برای ثبات نیز بسیار مفید است. این ابزار به کشورهای مسلط اجازه می‌دهد که رؤیاهایشان را برای نظم آینده جهانی طرح‌ریزی کنند. با این حال، تثبیت حقوق بین‌الملل در بردارنده مشکلات مهمی برای کشورهای مسلط است. با تمرکز بر گذشته، حقوق بین‌الملل این اجازه را به نسل‌های گذشته می‌دهد که بر نسل حاضر حکم برانند و این مسأله بازسازی دوباره نظم حقوقی بین‌الملل برای کشورهای مسلط، در جهت اهدافشان را مشکل می‌سازد. در حقوق بین‌الملل این مشکل بسیار حاد است؛ زیرا تغییر در حقوق بین‌الملل به رضایت فراگیری نیازمند است و همچنین، این مسأله معمولاً کند است و حالت تکاملی و تدریجی دارد. همچنین، توجه به این مسأله مهم است که روابط سیاسی ویژه که عمومیت ندارند، در هنگام جابه‌جایی قدرت‌ها آسیب‌پذیرند؛ ولی هنجارها و نهادهای چندجانبه نسبت به جابه‌جایی‌های قدرت کمتر آسیب‌پذیرند. آن‌ها حتی در هنگام افول هژمون نیز پایداری نسبی دارند و بعد از آن هم برای مدتی ترجیحات و اولویت‌های هژمون را منعکس خواهد کرد (پایداری) (Krisch, 2005, p. 370).

همچنین، باید توجه کرد ثبات سیستمی مبتنی بر قانون، چه داخلی و چه بین‌المللی، از ثبات مبتنی بر منافع فردی بیشتر است. این ثبات مبتنی بر اقتدار است. فرمانبرداری و اطاعت دیگر مبتنی بر محاسبات نیست؛ بلکه مبتنی بر این است که این عمل لازم و درست است. برای کشورهای مسلط، نقش مشروعیت و اقتدار پیامد دوجانبه‌ای دارد. تصور مشروعیت، رفتار کشورهای دیگر را به طرف قدرت هژمون سوق می‌دهد. برای منافع کشور هژمون آرامش و ثبات بین‌المللی بسیار مهم است. اگر هژمون بتواند برای توجیه غلبه خود ایده مشروعیت را ترسیم کند، هزینه‌های کمتری برای استفاده از زور و اجبار خواهد داشت. اگرچه حقوق بین‌الملل به کشورهای قدرت‌مند ابزار خوبی برای نظم‌دهی بین‌المللی و آرامش و ثبات ناشی از تسلطشان پیشنهاد می‌کند؛ ولی به دست آوردن این مزایا مستلزم پذیرفتن مشکلات و موانعی نیز می‌باشد: وجود قانون نیازمند احترام به آن است. قوانین جدید فقط می‌توانند در یک زمینه مساوات‌انگاری به وجود بیایند؛ زیرا طبق حقوق بین‌الملل کشورها دارای حاکمیت هستند و به لحاظ حقوقی مساوی‌اند و

در این رابطه این کشورها به هژمون فشارهایی وارد می‌کنند. باید توجه داشت که هژمون اگر از حقوق بین‌الملل به سیاست چرخش داشته باشد؛ یعنی از حقوق بین‌الملل کناره‌گیری کند، تمام اهدافی که دارد (تنظیم، تثبیت و آرامش) در معرض خطر قرار می‌گیرد (Krisch, 2005, p. 373).

### ۲-۳- پیشرفت حقوق بین‌الملل در راستای منافع هژمون؛ بررسی تاریخی

دولت‌های هژمون یا از حقوق بین‌الملل استفاده ابزاری می‌کنند یا هنگامی که با منافع آن‌ها سازگار نیست از آن کناره‌گیری می‌کنند. این قسمت درصدد مطرح کردن برخی عناصری از فعل و انفعال بین استفاده از حقوق بین‌الملل و طفره‌رفتن از آن توسط دولت‌های مسلط می‌باشد (Krisch, 2005, p. 374).

### ۱-۲-۳- ابزار انکاری و توسعه حقوق بین‌الملل در هژمونی انگلیس

چارلز کیندلبرگر<sup>۱</sup> نفوذ انگلستان در ورای امپراطوری رسمی‌اش در قرن نوزدهم و به همین نحو، قدرت ایالات متحده پس از ۱۹۴۵ را هژمونیک دانسته است و این مسأله بعد از این به صورت عامل عمده قدرت نهفته در عملکرد دولت هژمونیک درآمد که به‌ظاهر برای یک نظام اقتصاد بین‌المللی لیبرال و امنیت سیستم ضروری است (Ayorloo & Etebar).

علاقه کلی به حفظ دستورالعمل‌ها، مشخصه سیاست‌های حقوقی بین‌المللی انگلیس در قرن نوزدهم بوده است. بنابراین، انگلیس به عنوان مدافع تقدس و حرمت قراردادهای شناخته شده است. همچنین، در سراسر قرن ۱۹، این کشور بیش از هر کشور دیگری طرفدار توافقات مربوط به حکمیت بوده است و بنابراین عامل اصلی در پس‌احیای داوری و حکمیت بوده است که در نهایت، منجر به تشکیل یک دیوان دائمی داوری در اوایل قرن بیستم شده است. همچنین، بریتانیا برده‌داری را در قلمرو خود در سال ۱۸۰۷ لغو کرد و آن‌گاه به نیروی دریایی خود دستور داد که کشتی‌های مظنون به اشتغال در تجارت برده را متوقف سازند و به تفتیش آن‌ها پردازند. در کنگره وین ۱۸۱۵، دولت بریتانیا انجام تحریم‌های اقتصادی علیه کشوری را که از لغو برده‌داری خودداری می‌کند، پیشنهاد داد. سپس مجموعه‌ای از موافقت‌نامه‌های دوجانبه را با بسیاری از دولت‌ها منعقد ساخت که در هر مورد، حقوق متقابل بازدید و تفتیش را برای کشتی‌های دولتی و کشتی‌های خصوصی که پرچم طرف دیگر را برافراشته‌اند، مقرر می‌داشت (Von Glan, 2008, p. 315). با توجه به این که در آن دوران بریتانیا به لحاظ نیروی دریایی بر سایر کشورها غلبه داشت، این کار به سیادت و تسلط بیشتر این کشور بر دریا منجر می‌شد.

به طور کلی، اجرای منصفانه و کامل حقوق بین الملل به نفع انگلیس بوده است. در دوره‌های مختلف، یک تمایل کلی به حقوق بین الملل در میان دولت‌های قوی در ارتباط با مقررات تجاری شایع بوده است. کشورهای اروپایی از یک حق قانونی برای تجارت آزاد برای تشکیل مستعمره‌هایی در قلمروهای غیراروپایی استفاده کرده‌اند، هرچند از حقوق بین الملل برای محروم کردن سایر اروپاییان از دادوستد نیز استفاده کرده‌اند. همچنین، قرارداد با حاکمان غیراروپایی، باعث دسترسی اروپایی‌ها به بازارهایشان به خصوص، در شرق و ظهور قدرت نامتقارن شده است. به‌ویژه کشورهای اروپایی و آمریکا از قراردادهای برای تثبیت موفقیت‌های نظامی خود در دسترسی به بازارهایی در چین، ژاپن و تایلند استفاده کرده‌اند. این قراردادهای نابرابر، حقوق وسیعی را برای قدرت‌های غربی در بر داشته و به آن‌ها این امکان را داده است تا از غلبه نظام‌های اقتصادی خود برای دهه‌های مختلف استفاده کنند؛ ولی فراتر از این، توسعه تجارت آزاد در قرن ۱۹ به طور خاصی به نفع قدرت‌های غالب به خصوص بریتانیا بوده است. بریتانیا در قرن ۱۹ به طور وسیعی از تجارت آزاد حمایت کرده و آن را توسعه داده است. همچنان که بعد از جنگ جهانی دوم، آمریکا یک عامل محرک در پس توسعه حقوق بین الملل و نهادهای بین المللی بوده است و همواره پشتیبان اصلی در مورد ایجاد نهادهای قانونی بین المللی؛ مثل سازمان تجارت جهانی و دادگاه کیفری بین المللی بوده است. این اقدامات برای ایجاد نظم ضروری است. نظم هژمونیک، بستری مناسب برای برقراری روابط سیاسی مختلف و متقاطع میان دولت‌ها ایجاد می‌کند. این روابط که در بستر همکاری‌های امنیتی و اقتصادی تقویت می‌شوند، هم منافع متقابل را تأمین می‌کنند و هم نظم هژمونیک را اثبات می‌کنند (Eikenberry, 2004, p. 23). ولی باید توجه داشت کشورهای قدرت‌مند همیشه در پی اجرای حقوق بین الملل نبوده‌اند؛ آن‌جا که با منافع و مصالح کشورشان در تضاد بوده، از آن کناره گرفته‌اند؛ مثلاً در نیمه دوم قرن ۱۹، بسیاری از دولت‌ها درصدد تدوین قانونی برای جنگ دریایی بودند؛ ولی با ممانعت انگلیس مواجه شدند. بنابراین، اعلانیه لندن در مورد قوانین جنگ دریایی ۱۹۰۹ هیچ‌گاه وارد عمل نشد؛ زیرا مجلس اعیان انگلیس آن را رد کرد. انگلیس با قراردادهای بی طرفی نیز مخالفت کرده و آن‌ها را به تصویب نرسانیده است (Krisch, 2005, p. 390).

صلح بریتانیایی میانه سده نوزدهم و صلح آمریکایی، سال‌های پس از جنگ جهانی دوم، نشان از پیشرفت قواعد حقوق بین الملل در این دوره دارند. کاهش رعایت هنجارهای نظم سده نوزدهم که با افول نسبی قدرت دولت انگلستان از اواخر سده نوزدهم همراه بود، ظاهراً این نظریه را تأیید کرده است. هواداران این نظریه معتقدند که از اوایل دهه ۱۹۷۰ با کاهش مشابه رعایت هنجارهای پس از جنگ جهانی



تجارت آزاد بر قوانین داخلی کشورها پیروزی مهمی بود. امروزه پذیرفته شده است که قوانین سازمان تجارت جهانی، باید بین کشورها، به عنوان قواعد مناسب حقوق بین المللی، به کار برده شود (Koskenniemi, 2004, p. 12).

شورای امنیت به صورت یک مکان مرکزی برای ساخت قانون و اجرای آن در موضوعات مربوط به صلح و امنیت ظاهر شده است. در این مورد کشورهای قدرتمندی که اعضای دائمی و دارای حق و تو هستند، نقش اصلی را دارند. این مورد برای نهادهای مالی بین المللی نیز صادق می باشد که در آنها دولت های غربی قدرت رأی دهی برجسته ای را به خاطر سهم های مالیشان دارا می باشند؛ برای مثال، هم بانک جهانی و هم صندوق بین المللی در سراسر سال های ۱۹۹۰، فعالیت هایشان را گسترش داده اند و حتی به صورت بیشتری ساختار داخلی بسیاری از کشورها را از طریق پافشاری روی نظارت و تنظیم خوب، تحت تأثیر قرار داده اند؛ ولی فقط امتیازات رأی دهی رسمی در این نهاد نیست که برای ایالات متحده و متفقانش بسیار مفید است، شورای امنیت و نهادهای مالی بین المللی نیز این امکان را به آنها داده اند تا قانون را صرفاً برای دیگران، بدون متعهد کردن خودشان سازند (Krisch, 2005, p. 385).

### ۳-۲-۲-۳- هژمونی نظامی - امنیتی آمریکا

لئو اشتراوس<sup>۱</sup>، فیلسوف سیاسی یهودی و بنیان گذار فکری نومحافظه کاری، معتقد بود اگر دموکراسی ضعیف باقی بماند و در برابر استبداد که همواره توسعه طلب است، مقاومت نکند، هیچ گاه نخواهد توانست بر جامعه حاکم شود و حتی اگر لازم باشد، دموکراسی باید به زور متوسل شود. در این راستا، نومحافظه کاران با این تعبیر که باید جهان برای دموکراسی امن باشد و در غیر این صورت، دموکراسی در چنین جهانی امنیت نخواهد داشت، برای تقویت دموکراسی، به کارگیری هر ابزاری را مجاز می دانستند (Ayorloo&Etebar, 2008, p. 154).

با حادثه یازده سپتامبر نومحافظه کاران فرصتی یافتند تا اندیشه های برتری جویانه خود را در عرصه جهانی، با شعار و پوشش دموکراسی و حقوق بشر که از مظاهر لیبرالیسم هستند، اجرا کنند. حمله به مراکز استراتژیک آمریکا، توجیه تئوریک ضرورت استراتژی هژمونی را برآورده ساخت؛ هژمونیک گرایی در این دوره، جلوه هایی از کنش نظامی، اقدام امنیتی، اشاعه ایدئولوژی و غیره را نشان می دهد (Daheshiar, 2002, p. 730). بعد از ۱۱ سپتامبر چند ایده، مبنای رفتار سیاست خارجی ایالات متحده در عرصه نظام بین الملل قرار گرفت که عبارت اند از: جلوگیری از دستیابی دولت های متخاصم به تسلیحات هسته ای و

سلاح‌های کشتار جمعی و دموکراتیک‌سازی و گسترش لیبرالیسم در جهت به‌قدرت‌رساندن رژیم‌های هم‌سو در کشورهای هدف. نظم ایده‌محوری که تبلور هژمونی آمریکاست، در چارچوب سیاست‌هایی از قبیل مبارزه با تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی، گسترش حقوق بشر، توسعه دموکراسی، مداخلات بشردوستانه و دفاع از آزادی‌های گوناگون تبلور یافته است (Rezaei, 2006, p. 191). از جمله اهداف آمریکا در راستای حفظ صلح و امنیت بین‌الملل، شکست دادن افراط‌گرایی و ممانعت از دست‌یابی رژیم‌های خطرناک به سلاح‌های کشتار جمعی است (Mousavi, 2007, p. 14).

دو مؤلفه برای هژمون وجود دارد تا در مقابل نیروهای ضد هژمونیک مقابلهٔ بهتری داشته باشد: اول، یک وضعیت اخلاقی برای مداخلات هژمونیک باید به وجود بیاید که به آن مشروعیت دهد. دوم، رسمیت بخشیدن به اقدامات هژمونیک، مخصوصاً از طریق شورای امنیت سازمان ملل متحد و سایر نهادهای بین‌المللی است (Rajagopal, 2006, p. 772)؛ مثلاً در مورد فعالیت‌های هسته‌ای ایران، آمریکا سعی کرد این مسأله را تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌الملل جلوه دهد و با صدور قطع‌نامه‌های مختلف در آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و همچنین، شورای امنیت سازمان ملل، از طریق نهادهای بین‌المللی فعالیت‌های خود را موجّه و مشروع سازد. توافق‌نامهٔ وین در ارتباط با برنامه هسته‌ای ایران با ۵+۱ در تیر ۱۳۹۴ و متعاقب آن قطع‌نامهٔ ۲۲۳۱ شورای امنیت در همین راستا قابل توجیه است.

در دورهٔ جرج دبلیو بوش<sup>۱</sup>، گسترش دموکراسی به صورت یکی از سرفصل‌های استراتژی امنیت ملی آمریکا درآمد. در شرایط کنونی، ایالات متحده همچنان استراتژی حفظ برتری قوای جهانی و مداخله عمیق در امور جهانی را ادامه می‌دهد (Eikenberry, 2004, p. 322). در این راستا، واشنگتن با جنگ خود علیه افغانستان و عراق و با شعار حقوق بشر و دموکراسی نشان داد که ضمن آن‌که تمایلی شدید دارد تا بازی قدرت را در حوزهٔ نظامی حفظ کند، ساختار نظام بین‌الملل را نیز تحت تأثیر ارزش‌های فرهنگی غرب قرار دهد. این دوران آغازگر عصری تازه از نمایش قدرت نظامی ایالات متحده آمریکا با بهره‌گیری ابزاری از اصول لیبرالیسم به شمار می‌آید. این استراتژی نیز با پوشش حذف دیکتاتور، از بین بردن سلاح‌های کشتار جمعی، استقرار دموکراسی و آزادی مردم عراق و افغانستان انجام گرفت. مبارزه با تروریسم در صدر اولویت آن‌ها قرار گرفت. حتی بسیاری از ناظران سیاسی نیز همانند افکار عمومی غرب، جنگ عراق را از این زاویه توجیه‌پذیر می‌دانند؛ یعنی پاسداری از حقوق ستم‌دیدگان، تأمین حقوق بشر و

1-George W Bush



برقراری سیستم دموکراتیک براساس انتخابات آزاد همچنان که از وظایف سازمان ملل است، جزء مسؤولیت‌های کشورهای طرفدار حقوق بشر و نظام‌های دموکراتیک نیز می‌باشد و پاسداری از این حقوق، در برخی از مواقع، ایجاد برخورد نظامی را نیز می‌کند. این توجیه دقیقاً منطبق با استراتژی کلان آمریکا در سیاست خارجی هژمونی طلب آن بود. تأکید بر این شعارها، ارزش‌ها، سیاست‌ها و اقدامات آمریکا را در برابر کشورهای دیگر و مردمان جهان مشروع و قابل قبول می‌نمایاند و آن‌ها را به همدلی یا حداقل عدم مخالفت با آن‌ها سوق می‌دهد (Razavipour, 2004, p. 78).

در هر صورت اگرچه آمریکا برای رسیدن به اهداف خود به عراق و افغانستان و کشورهای دیگر حمله ور شد؛ ولی در ضمن پیگیری اهداف خود، رژیم‌های دموکراتیک در این کشورها برپا شد و حقوق بین‌الملل که در بسیاری از موارد نقض می‌شد، قدرت اجرایی پیدا کرد. نکته مهم این است که امروزه برخلاف گذشته هژمون به واسطه حقوق بین‌الملل محدود شده است؛ زیرا برابری و تساوی کشورها در حقوق بین‌الملل، مانع از برتری یک کشور بر دیگری می‌شود. حتی در زمان‌هایی که حقوق بین‌الملل امکانی را برای روابط سلسله‌مراتبی تر فراهم کرده است، حفظ روابط بین‌المللی با کشور دیگر نیاز به حداقل مقداری از احترام به استقلال و خودمختاری کشور مقابل دارد. این محدودیت‌ها اغلب برای قدرت‌های غالب بسیار ناگوار و سخت هستند (Krisch, 2005, pp. 387-393). باید متذکر شد که تصمیم‌گیری در این مورد از این هم سخت‌تر است؛ مثلاً هرچند پیوستن به کنوانسیون ۱۹۸۲ حقوق دریاها به دلایلی هم‌چون حفاظت از حق حاکمیت و منافع امنیتی ملی و منافع آمریکا در اموری هم‌چون ماهی‌گیری و محیط زیست و بازگرداندن رهبری آمریکا در اقیانوس‌ها و حمایت از این منافع و افزایش قدرت سیاست خارجی آمریکا مورد توصیه قرار گرفته است (Norton moore, 2004, p. 30). و پنتاگون به تصویب این کنوانسیون به دلایل فوق تأکید دارد؛ ولی همچنان کنگره آمریکا تصویب آن را باعث کاهش اقتدار آمریکا در بسیاری از مناطق می‌داند. نمونه‌های دیگر، رد توافق‌نامه در مورد تنوع زیستی و رد اساس‌نامه دیوان بین‌المللی کیفری است. بنابراین، هژمون نشان داده است، آن‌جا که حقوق بین‌الملل محدودیت‌های زیادی برایش ایجاد کند، از آن کناره می‌گیرد (Krisch, 2005, p. 387-393).

### ۳-۲-۴- هژمونی ایدئولوژیک آمریکا

آنتونیو گرامشی، تئوریسین مارکسیست، مدعی است چنان‌چه جامعه‌ای بهتر از سایرین بتواند جهان را تبیین کند، از لحاظ فکری می‌تواند رهبری و هدایت فرهنگی جوامع دیگر را به دست بگیرد و عملکرد سلطه‌طلبانه‌اش نیز از مشروعیت برخوردار خواهد بود (Seyfzadeh, 2000, p. 168). باید توجه کرد که هنجارها و عقاید یکی از چهره‌های قدرت هستند که توانای شکل‌دادن افکار، از طریق انتشار هنجارها و

ایده‌ها را دارند. از این طریق است که جوامع آن را مشروع و قابل‌پذیرش درمی‌یابند. هنجارها بر رفتار نه تنها از طریق جانداختن استانداردها؛ بلکه از طریق ایجاد انتظارات و فشارهای اجتماعی که تشویق به پذیرش و تبعیت می‌کند، تأثیر دارد (Hafner-Burton, Victor & Lupu, 2012, p. 49).

در این مورد باید گفت با اتکا به پذیرش آزاد هنجارها، تصویری از تساوی و حاکمیت کشورها ارائه می‌شود. زمانی که ایده‌های یک مرکز به صورت معتبر توسط اطرافیان تشخیص داده می‌شوند، برداشت در مورد تسلط و نفوذ کاملاً محو می‌شود. ما می‌توانیم این را امروزه در درونی‌سازی ایده‌های خوب توسط نخبگان کشورهای درحال توسعه مشاهده کنیم. گسترش ایده‌های آمریکایی‌ها در رابطه با تفکیک قدرت‌ها، تساوی افراد در برابر قانون و به‌خصوص، یک نقش قوی برای دادگاه‌ها، از جمله مواردی است که به طور وسیعی مورد استقبال قرار گرفته است. در نتیجه، تصمیمات دادگاه‌های آمریکایی و اروپایی در مورد این مسائل به طور وسیعی در سراسر جهان بیان می‌شوند. همچنین، امروزه به خاطر موقعیت غالب و برجسته نظام اقتصادی و مهارت وسیع قانون‌گذاری آمریکا، قوانین این کشور در مورد عملکرد بازارها اغلب فراتر از محدوده‌های رسمی آن‌ها می‌باشند و به عنوان قوانین جهانی عمل می‌کنند. هنجارهای آمریکا، هنجارهای نمونه برای اقدامات نظارتی کشورهای دیگر به‌خصوص استانداردهای تکنیکی شده‌اند؛ برای مثال قوانین در مورد ایمنی و امنیت هوایی، امروزه به طور قوی، از استانداردهای تعیین‌شده توسط کمیسیون امنیت و مبادله آمریکا و اداره هوانوردی فدرال پیروی می‌کنند (Krisch, 2005, pp. 387-393).

آمریکا با بهره‌برداری از این فرصت و با ترویج حقوق بشر، حقوق زنان، دموکراسی و دوری از ایدئولوژی نژادپرستانه در صدد گسترش سیطره و نفوذ خود در جهان و اشاعه لیبرالیسم فراملیتی است. رؤسای جمهوری آمریکا از هر دو حزب با ترویج صلح و حقوق بشر و ایدئولوژی‌های جهان‌پسند و طرفداری از آزادی و معرفی لیبرالیسم در عمل به عنوان آرمان و نجات بشر، چهره خوبی از هژمون در برابر جهانیان ترسیم کرده‌اند که به فراگیری و گسترش آن کمک کرده است. همین مسأله باعث مقبولیت رژیم‌های فکری، عقیدتی و فرهنگی از سوی آمریکا نیز گشته است (Razavipour, 2004, p. 84).

در نظام بین‌الملل کنونی، دولت‌های دموکراتیک احتمال زیادتری دارد که علیه تهدیدات مشترک با یک‌دیگر همکاری کنند، تجارت آزاد را مورد حمایت قرار دهند، توسعه اقتصادی پایدار را ترویج کنند، از حکومت قانون پشتیبانی کنند و از حقوق مردم خویش پاسداری کنند؛ مثلاً آمریکا در میانه دهه نود، بر این که دموکراسی باید شرطی برای مشروعیت هر حکومت باشد، شروع به پافشاری کرد. در سال‌های اخیر، آمریکا، اتحادیه اروپا و یونان برای شناسایی کشورها، عناصری را لحاظ کرده‌اند، تعهدات برای

احترام گذاشتن به حقوق بین الملل، تضمین حقوق اقلیت ها و اقوام، تعهد نسبت به عدم تغییر مرزها و موافقت برای کاهش تسلیحات و حل و فصل مسالمت آمیز اختلافات (von Glan, 2007, p. 110). در نتیجه، هم هژمون و هم کشورهای دموکرات، به سایر کشورها برای پذیرفتن هنجارهای حقوق بشری فشار می آورند. به ویژه، کشورهای دموکراتیک قدرت مند، سایر کشورها را به پذیرش این هنجارها ترغیب می کنند (Simmons & Steinberg, 2006, p. 178). از این رو، روند موجود به سوی دموکراسی و بازارهای آزاد در سرتاسر جهان رایج می باشد که این امر منافع آمریکا را نیز پیش می برد. بنابراین، باید گفت که تأکید بر ارزش های لیبرالیسم به عنوان مفاهیم حاکم بر جهان و تحت تأثیر ارزش های آمریکایی و تجلیات هنجارها و الگوهای این کشور است (Yazdan Faam, 2006, p. 618).

### نتیجه گیری

توزیع قدرت در روابط بین الملل به اشکال مختلفی صورت می پذیرد؛ یکی از این موارد، نظام تک قطبی یا نظام مبتنی بر هژمونی است. کشور هژمون به لحاظ عناصر قدرت با کشورهای بعد از خود فاصله زیادی دارد، به همین دلیل نقش مهمی در تحولات بین المللی ایفا می کند و تأثیر بسزایی در تأمین نظم و امنیت بین المللی دارد. هدف این پژوهش بررسی نقش هژمون در تأمین نظم و امنیت بین المللی و توسعه حقوق بین الملل بود، با این توضیح که بسیاری از اندیشمندان اصولاً قائل به جدایی و تضاد دو حوزه حقوق و قدرت هستند و در این راستا کشور هژمون نیز به لحاظ قدرت برتری که دارد، در راستای منافع خود به راحتی، قواعد بین المللی را نادیده می گیرد. پژوهش حاضر با تأیید بسیاری از این مفروضه ها، فرض را بر این گذاشت که دولت هژمون از قواعد حقوق بین الملل به عنوان منبع مشروعیت استفاده کرده و برای تأمین نظم و امنیت بین الملل دست به نهادسازی و ایجاد قواعد پایدار می زند. هژمون همواره سعی می کند که با حداقل هزینه ها به تثبیت امور بپردازد. در این راستا سازمان ها و حقوق بین الملل ابزارهای مناسبی برای هژمون هستند؛ زیرا از این طریق، هژمون ارزش، های خود را نهادینه می کند. اگر چه هژمون در مرحله اول به دنبال رسیدن به منافع و اهداف خود است؛ ولی تاریخ نشان داده است که برای رسیدن به این اهداف، حقوق بین الملل ابزار مناسبی است. در بررسی تاریخی هژمونی انگلیس و آمریکا مشخص شد که در اکثر موارد حمایت هژمون از قواعد حقوقی به نفع خود آن کشور بوده است؛ مثلاً انگلیس با لغو برده داری و تجارت برده و در پی آن نظارت بر این قانون، سیادت خود را بر دریاها اعمال می کرد. از این رو، هژمون نقش مهمی در ایجاد و گسترش حقوق بین الملل داشته است. البته ذکر این نکته ضروری است که حقوق بین الملل آن جا که با منافع هژمون مغایرت داشته باشد، نادیده گرفته می شود. آمریکا به عنوان هژمون، بیش از انگلیس دست به نهادسازی زده است، این عامل سبب شده که برخی از تحلیل گران از آن به عنوان

هژمون خیرخواه یاد کنند که سعی در پیش‌بردن اصول لیبرالیسم دارد. دموکراسی، حقوق بشر و اقتصاد مبتنی بر بازار سه ارزش اساسی می‌باشد که از سوی مقامات آمریکایی طرح شده است. ایالات متحده با پی‌ریزی سیستم برتن وودز رسماً رهبری آزادسازی اقتصاد سیاسی بین‌الملل را از طریق سه نهاد کلیدی گات، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به دست گرفت و سیادت خود را از این طریق بر نظام سرمایه‌داری اعمال کرد. همچنین، این کشور با شعارهایی نظیر دموکراسی‌سازی و حقوق بشر و مبارزه با تروریسم، جنگ‌های زیادی را در سراسر جهان پی‌ریزی و فرماندهی کرده است که نمونه آن حمله به عراق است. اگرچه آمریکا در این جنگ‌ها در پی دست‌یابی به منافع خود است؛ ولی تأکید بر این شعارها و ارزش‌ها، ضمن آن‌که به پیشبرد حقوق بین‌الملل کمک می‌کند، آمریکا را در برابر کشورهای دیگر و مردمان جهان مشروع و قابل قبول می‌نمایاند.

### References

- Ajorloo, M., & Etebar, A. (2008). Position of military power in establishing the hegemony of America after the end of the Cold War. *Geopolitical Journal*, 3, 162-137. (in Persian).
- Antoniades, A. (2008). From Theories of Hegemony to Hegemony Analysis, in *International Relations*. Retrived from: <http://sro.sussex.ac.uk/2175>.
- Urgstaller, M. (2005). *Theories of Compliance with International Law*. Leiden: The Netherlands: Martinus Nijhoff Publishers.
- Cali, B. (2009). *International Law for International Relations*. Oxford: Oxford University Press.
- Daheshiar, H. (2002). September 11, the structure of the international system and the hegemony of America. *Journal of Strategic Studies*, 3, 729-738. (in Persian).
- Daheshiar, H. (2006). America and reforms of the United Nations: the hegemony of the Note, *International Studies Journal*, 4, 116-94. (in Persian)
- Destradi, S. (2008). Empire, hegemony, and leadership: developing a research framework for the Study of Regional Powers. Retrived from [www.giga-hamburg.de/workingpapers](http://www.giga-hamburg.de/workingpapers).
- Dunoff, J. (2000). International legal scholarship at the millennium. *Chicago Journal of International Law*. 85, 66-82.
- Eikenberry, J. J. (2004). *Only Superpower: America's hegemony in the 21st century*, A. Fazli Pour. (Tr.). Tehran: Abrar Moaser Institute. (in Persian).
- Gaubatz, K. T. (2006). *Democratic States and Commitment in International Relations*, in: *International Law and International Relations*. Simmons, B., Steinberg, R. (Ed.) Cambridge: Cambridge University Press.
- Ghanbarloo, A. (2006). Hegemonic stability in security-economic strategy of America, *Journal of Strategic Studies*. 4, 901-933. (in Persian)

- Griffiths, M. (2005). Beyond the Bush doctrine: American hegemony and world order. Retrived from: [www.griffith.edu.au/dspace/handle/10072/24862](http://www.griffith.edu.au/dspace/handle/10072/24862).
- Hafner-Burton, M.; Victor, D., & Lupu, Y. (2012). Political science research on international law: the state of the field, *The American Journal of International Law*. 106(47), 47-97.
- Haji-Yousefi, O. M., & Alvand, M. (2004). Iran and SCO: hegemony and counter-hegemony. *Journal of Political Science*. 2, 163 -194. (in Persian)
- Hinnebusch, R. (2006). The Iraq war and international relations: implications for small states. *Cambridge Review of International Affairs*, 19(3), 451-463.
- Ipek, P. (2013). Hegemony and crisis in global political economy: the importance of legitimacy. *Journal of International Affairs*, XVIII (4), 29-45.
- Irish, A.; Ku, Ch., & Diehl, P. (2013). Bridging the International law: international relations divided: taking stock of progress. *Georgja Journal of International and Comparative Law*, 41(2), 357-388.
- Jamshidi, M. (2007). Single power-oriented international systems: unipolar, hegemony, empire. *Journal of Strategic Studies*. 4, 785-804. (in Persian)
- Karami, A. (2006). Hegemony in international politics: a conceptual framework, historical experience and its future. *Political Science Research*. 3, 1-27. (in Persian)
- Khezri, R. (2009). Europe's policy toward America's role in the context of transatlantic relations: liberal hegemonic or imperial. *Foreign Policy Journal*. 2, 449-474. (in Persian)
- Koskenniemi, M. (2004). International law and hegemony: a reconfiguration. *Cambridge Review of International Affairs*. 17(2), 1-26.
- Kratochwil, F. (2000). *How do norms matter? In the role of law in international politics: essays in international relations and international law*. 35. Oxford: Oxford University Press.
- Krept, S. E., & Arend, A. C. (2006). Why states follow the rules: toward a positional theory of adherence to international legal regimes. *Duke Journal of Comparative & International Law*. 16, 331-414.
- Krisch, N. (2005). International law in times of hegemony: unequal power and the shaping of the international legal order. *The European Journal of International Law*. 16(3), 369-408.
- Kwakwa, E. (2003). The international community, international law, and the United States: there in one, two against one, or one the same? In Byers, M. & Nolte, G. (Eds), *United States Hegemony and Foundations of International Law*. 24-42. New York: Cambridge University Press.
- Layne, Ch. (2006). The unipolar illusion revisited. *International Security*. 31(2), 7-33.
- Link Liter, A. (2007). *Neorealism, critical theory and Bersazy School*. Tayyeb, A. (Tr.). Tehran: Office of Political and International Studies. (in Persian)

- Mastandono, M. (2004). *Incomplete hegemony and security in the Asia-Pacific incomplete order; the in superpower America's hegemony in the 21st century*. Fazli Pour, A. (Tr.), Tehran: Moaser Abrar Cultural Institute of International Studies. (in Persian)
- Moshirzadeh, H. (2007). *The transformation of the theories of international relations*. Tehran: the Samt publications. (in Persian)
- Moshirzadeh, H., & Jafari, H. (2011). The hegemonic powers and the revolutionary governments: A Case Study of America and the Islamic Republic of Iran. *Journal of Foreign Affairs*. 1, 47- 78. (in Persian)
- Mousavi, R. (2007). The main sources of threats in the international system: the insecurity World. *Diplomatic Hamshahri Monthly Magazine*. 2(23), 3-23. (in Persian)
- Naghizadeh, R. (2009). *Grand theories of international relations*. Tehran: Ghomes publication. (in Persian)
- Niakouby, A., & Ghiasi, A. (2013). China empowerment and the USA strategy, instrumental view toward Security Council. *World Policy Journal*. 3, 63-87. (in Persian)
- Norton Moore, J. (2004). United States adherence to the law of the sea convention: a compelling national interest. Retrieved from: [www.virginia.edu/colp/pdf/armed-services-testimony.pdf](http://www.virginia.edu/colp/pdf/armed-services-testimony.pdf)
- Pourahmadi, H. (2008). The political economy of multilateral hegemony-oriented: conceptual synthesis of liberal hegemony and Gramscian paradigm. *Journal of Political Science*. 2, 68-37. (in Persian)
- Rajagopal, B. (2006). Counter-hegemonic international law: rethinking human rights and development as a third world strategy. *Third World Quarterly*. 27(5), 767 – 783.
- Razavipour, A. (2004). *The end of the Cold War and the growing influence of USA in the Middle East*. Unpublished Master's thesis. Tehran University: Tehran. (in Persian)
- Rezaei, A. (2010). Idea-based order: order pattern of United States America in the post-Cold War international system. *Political and International Studies Journal*. 3, 196-171. (in Persian)
- Speace, K. K. (2005). *International organizations*. Sharifi Tarazkuhi, H. (Tr.) Tehran: Mizan Publication. (in Persian)
- Seyfzadeh, H. (2000). *In international relations theory, principles and forms of thought*. Tehran: Samt publications. (in Persian)
- Simmons, B. A., & Steinberg, R. (2006). *International Law and International Relations*. New York: Cambridge University Press.
- Von Glan, G. (2008). *An Introduction to Public International Law*. Aghayi, D. (Tr.). Tehran: Mizan Publication. (in Persian)
- Wallensteen, P. (1992). *In the scientific study of peace and war*. Vasquez, J. A., & Henehan, M. T. (Eds). Lanham: Lexington Books.